

داستان تولد تامرگ سینمای گلشهر از زبان سازنده آن

قصه پر غصه سینما «شهر قصه»

به آخر نرسید



محبوبه عظیم زاده
میان دفتر و دستکش پر است از عکس‌ها و نوشته‌های قدیمی؛ از سینماهای قدیم و از آدم‌های قدیمی. می‌تواند تاریخ سینمای مشهد و حتی ایران را مقابل چشمانت بیاورد با همان بریده روزنامه‌ها و عکس‌های فیلم قیصر. با همان تک‌بلیت بزرگ و زرد رنگ به جامانده از قدیم که رویش نوشته شده است ۴۰ ریال. با همان دفتر چهای که از روز افتتاحیه سینما دیاموند سابق و هویزه فعلی، اسم تمام فیلم‌های اکران شده را با تاریخ اکران موبه‌موب در خودش جا داده است و حالا دیگر برای خودش یک پاچس عتیقه محسوب می‌شود. اینجا جان می‌دهد برای خاطره‌بازی؛ مخصوصا برای کسانی که مثل خودش، عشق سینما هستند.

«سابقه‌ای به قدمت نیم قرن و ۲ سال»

هم فیلم ساخته و هم فیلم بازی کرده است. با کلی از اهالی عرصه تصویر هم حشر و نشر داشته است. درباره تاریخ سینمای خراسان بزرگ، کتابی چاپ کرده است و علاوه بر آن کتابی هم با عنوان «آرامنه و سینمای ایران» دارد. در کنار تمام این فعالیت‌ها، روزنامه‌نگاری و نوشتن را هیچ‌گاه رها نکرده و با نشریات و مطبوعات مختلفی در این زمینه همکاری کرده است. می‌گوید: «سابقه‌اش می‌شود نیم قرن و دو سال.» مدت زیادی در فانوس خیال همین شهرآرا قلم می‌زده. او همچنین مدیرعامل موسسه گسترش فیلم و سینما بوده؛ اولین موسسه‌ای که در مشهد به صورت قانونی در این زمینه پس از انقلاب به ثبت رسیده است. سابقه فعالیت‌های سینمایی‌اش اما تنها به مشهد محدود نمی‌شود. چهار سال در مازندران و خراسان بزرگ، مسئول کل سینماهای استان بوده. در دوره‌ای هم فعالیت سینماها در آذربایجان غربی تحت نظرش بوده است. هم‌زمان در زابل، بیرجند و تربت جام هم کارهای سینمایی می‌کرده است. او می‌گوید: «سینما فرهنگ زابل تا زمانی که دست من بود، دایر بود. بعد از فروش



ناگهان یکی از هنرپیشه‌های تئاتر گلشن به اسم اکبر هاشمی از جلوی مغازه رد شد. عکسش را دیده بودم و می‌شناختمش. من معطل نکردم و به صاحب مغازه که منتظر آمدن آشنایی از جانب ما بود تا خسارتش را از او بگیرد، گفتم همین آقا آشنایی ماست. او را صدا زد و ماجرا را برایش تعریف کرد. جالب اینکه او هم به روی خودش نیاورد و از او خواست که بگذارد بروم. همین یک جمله را که گفت، معطل نکردم و به طرفه‌العینی از مغازه زدم بیرون.»

«از خیاطی تا نویسندگی»

چند ماهی از این ماجرا می‌گذرد. حالا به سرش می‌زند که به‌سراغ همان اکبر هاشمی برود و از او تشکر کند. می‌گوید: «در همان سالن تئاتر پیدایش کردم. ماجرا را فراموش کرده بود اما بعد از اینکه با هم صحبت کردیم، پیشنهاد داد بروم کاری یاد بگیرم. سه‌ماه تعطیلی بود. آدرس یک خیاطی را به من داد. من هم پیش‌را گرفتم.»

سال‌ها بعد از این قضیه، مجدد او را در تهران ملاقات می‌کند. آن‌هم در حالی که در یک مغازه خیاطی برای هنرپیشه‌های سینما، کت و شلوار می‌دوخته. از نو ماجرای گذشته تکرار می‌شود و این مرتبه او را برای کار به بُرش کارش معرفی می‌کند. پور حسین حالا ادامه ماجرا را این‌گونه تعریف می‌کند: «دفتر چهای داشتم که در آن اسم تمام فیلم‌ها را با کارگردان و بازیگرانش می‌نوشتیم.

تعطیل شد و تعطیل ماند.» در سال ۷۳ هم اولین سینمای بعد از انقلاب را به صورت شخصی در گلشهر مشهد افتتاح می‌کند. نامش را هم می‌گذارد سینما شهر قصه. او می‌گوید: «هیچ وقت فکر نمی‌کردم سینما دارم، مسئول سینما یا صاحب سینما بشوم ولی از کودکی با چنین جوی اخت شدم و باقی قدم‌هایم را در مسیر سینما برداشتم.»

«آقای بازیگر، قوم و خویش من است»

اما اینکه اصلا چطور پای حسین پور حسین به دنیای جذاب سینما و متعلقانش باز می‌شود، قصه جالبی دارد؛ قصه‌ای که با شکستن شیشه یک مغازه آغاز می‌شود، با کار کردن در یک خیاط‌خانه ادامه پیدا می‌کند و در پایان، سینما و سینمایی نوشتن را برایش به ارمان می‌آورد. اوقه‌اش را این‌گونه تعریف می‌کند: «بچه‌که بودم، در محله‌ای زندگی می‌کردیم که یک سالن تئاتر سر راهمان بود به اسم گلشن. آن زمان نفریحان آرده بازی بود؛ یک طوقه دوچرخه که با یک چوب می‌دواندیمش. دوستی داشتم که بیشتر اوقات با یکدیگر بودیم. یک روز که مشغول بازی بودیم، طوقه دوچرخه گیر کرده لبه جدول و کمانه کرد و با تمام قدرت به شیشه مغازه‌ای برخورد کرد و شکست. صاحب مغازه هردو نفر ما را پیش خودش نگه داشت و خسارتش را می‌خواست. در نهایت به دوستم گفتم بروم به پدرش بگویم، بیاید خسارت را بدهد. او رفت اما برنگشت. من هم تمام تلاشم را می‌کردم تا دل صاحب مغازه را به دست بیاورم اما فایده‌ای نداشت. در همین گیرودار بود که

